

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ وَ صَلَّى اللَّهُ عَلَى سَيِّدِنَا مُحَمَّدٍ وَ آلِهِ الطَّاهِرِينَ وَصَى مَا عَلَى مَوْلَانَا بَقِيهِ اللَّهُ فِي الْأَرْضِينَ وَ
اللَعْنُ دَائِمٌ عَلَى أَعْدَائِهِمْ أَجْمَعِينَ إِلَى يَوْمِ الدِّينِ
اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى فَاطِمَةَ وَ آيِبَهَا وَ بَغْلَهَا وَ بَنِيهَا وَ سِرِّ الْمُسْتَوْدَعِ فِيهَا بَعْدَ مَا أَحَاطَ بِهِ عِلْمُكَ

عرض سلام خدمت همه عزیزان

در ادامه سلسله مباحث پاسخ به شبهات فاطمیه ابتدا به تکمیل موضوع پیشین می پردازیم و سپس به طرح موضوع جدیدی در سلسله مباحث شبهات فاطمیه خواهیم پرداخت.

در اولین بخش موضوع صحبت بر سر این بود که منکران شهادت حضرت صدیقه طاهره علیها السلام در صد ارائه شواهدی بودند برای آنکه رابطه دوستانه ای را میان آن حضرت و اهل بیت علیهم السلام با خلفا ترسیم کنند و از رهگذر این رابطه دوستانه، چنین نتیجه بگیرند که شهادت حضرت صدیقه علیها السلام به وقوع نپیوسته است. به نظر می رسد آخرین موردی که باید بررسی شود و گاه و بیگاه می بینیم که در سایت های ماهواره ای و کتاب هایشان به آن می پردازند، این نکته است که می گویند: قرآن کریم در سوره مبارکه محمد علیها السلام، آخرین آیه، اصحاب پیغمبر علیهم السلام را با عنوان «رُحَمَاءُ بَيْنَهُمْ» معرفی کرده است. «رُحَمَاءُ بَيْنَهُمْ» یعنی کسانی که به همدیگر رحیم و مهربان هستند. می دانیم که خلفایی که شما شیعیان معتقد هستید قاتلان حضرت صدیقه طاهره علیها السلام هستند، از اصحاب پیغمبرند. خود حضرت صدیقه علیها السلام هم از اصحاب پیغمبر علیهم السلام است. دختر پیغمبر علیها السلام است. بنابراین بر طبق این آیه اینها با هم مهربان بوده اند و امکان ندارد که آنچه شما می گوید به وقوع پیوسته باشد. در پاسخ دو مرحله را باید طی کنیم:

گام اول این که به ارائه مثال های نقضی پردازیم که تاریخ مسلم شیعه و سنی ارائه کرده است و بر طبق آنها رابطه ای خصمانه میان اصحاب پیغمبر علیهم السلام ترسیم شده است. در گام دوم نیز معنای آیه را بررسی خواهیم کرد.

در پاسخ نقضی به شبهه «رُحَمَاءُ بَيْنَهُمْ» عرض می شود که وقتی تاریخ را ملاحظه می کنیم، می بینیم که میان اصحاب پیغمبر علیهم السلام درگیری های بسیار شدید و عمیقی رخ داده است. شاید بارزترین نمونه آن قتل عثمان باشد. هیچ سنی و هیچ شیعه ای در این تردید ندارد که عثمان کشته شده است و همه معتقدند که قاتلان عثمان از اصحاب، بلکه بزرگان اصحاب پیغمبر علیهم السلام بوده اند. برخی از قاتلان او کسانی بوده اند که در بیعت رضوان شرکت داشته اند. در بحث عدالت صحابه بحث کرده ایم که آیا آیه بیعت رضوان نشان دهنده عدالت صحابه است یا خیر؟

در آنجا این سؤال را می پرسیم: اگر شما معتقدید که آیه بیعت رضوان نشان دهنده پاکی و عدالت صحابه است، چگونه می پذیرید که تعدادی از بیعت کنندگان رضوان، قاتلان عثمان باشند؟ آیا عثمان به حق کشته شده است؟ اگر به حق کشته شده است، پس چگونه او را خلیفه به حق پیغمبر علیهم السلام می دانید؟ آیا به ناحق کشته شده است؟ پس چگونه قاتلان او را بر طبق آیه بیعت رضوان، عادل می شمارید و آنها را پاک و منزه می دانید؟

در اینجا هم همین سؤال را می پرسیم: اگر قاتلان عثمان افراد رحیم و مهربانی بوده اند و بر طبق این آیه با محبت و لطف برخورد کرده اند و مقتضای محبت و لطف با عثمان این است که او را بکشند! پس چگونه عثمان را مظلوم می دانید؟ و اگر نه، می گوید عثمان مظلومانه کشته شده، پس چگونه می خواهید قاتلان عثمان را «رُحَمَاءُ بَيْنَهُمْ» معرفی کنید؟

هر طرفی را که بگیرید دچار تناقض می شوید. جالب است وقتی مراجعه می کنیم، مشاهده می کنیم علمای بزرگ اهل سنت راجع به قاتلین عثمان سخنان تندی دارند. قاتلان عثمان را فاسق، محارب و سافک الدم معرفی کرده اند و آنها را لعنت کرده اند. مثلاً شخصی مثل ابن حزم که فرد بزرگی است در الفصل، جلد چهار، صفحه ۱۲۳ می گوید: «فَقْتَلُوهُ وَ لَا خَيْرَ مِنْ ذَلِكَ عِنْدَ أَحَدٍ»: اصحاب پیغمبر علیهم السلام عثمان را کشتند و در این کار هیچ خیری نیست. سپس می گوید: «لَعَنَ اللَّهُ مَنْ قَتَلَهُ»: خدا لعنت کند کسانی که او را کشتند. «وَ رَاضِينَ بِقَتْلِهِ»: خدا لعنت کند کسانی را که راضی به قتل عثمان بودند. این یک نمونه.

آقای شمس الدین ذهبی بسیار بزرگ است و آثار فراوانی دارد. در تاریخ الاسلام خود در جلد سوم، صفحه ۶۵۴ می گوید: «فَکَل هُوَ لَاءِ نَبْرٌ مِنْهُمْ وَ نَبَغْضَهُمْ فِي اللَّهِ»: از تمام قاتلان عثمان براءت می جویم و به خاطر خدا بغض آنها را داریم. «و نکلوا أمورهم إلى الله عز و جل»: و امر آنها را به خدا وا می گذاریم.

سؤال ما این است: آقای ذهبی! آقای ابن حزم! کسانی که معتقدید اصحاب پیغمبر «رُحَمَاءُ بَيْنَهُمْ» بوده اند! چگونه مقتضای رحمت این است که خلیفه پیغمبر را بکشند و آن وقت شما لعن بکنید؟ اگر «رُحَمَاءُ بَيْنَهُمْ» بودند، پس چرا باید ملعون شما واقع بشوند؟ آیا می توانید به استناد آیه «رُحَمَاءُ بَيْنَهُمْ» قتل عثمان را انکار کنید؟ و اگر این کار را نمی توانید بکنید، پس چگونه است که درباره صدیقه طاهره به چنین خطای فاحشی مرتکب می شوید؟

نمونه دیگر، نمونه ای است که باز هم در تاریخ، چه شیعه چه سنی، متواتراً نقل کرده است و هیچکس در آن تردیدی ندارد. این قصه، قصه مالک بن نویره است. مالک بن نویره بزرگ قبیله و از اصحاب بزرگ پیغمبر است. پیغمبر را دیده و از سمت پیغمبر در قبیله اش مسئولیت هایی داشته است. خالد بن ولید هم که جزء اصحاب پیغمبر است. و هیچکس تردید ندارد که خالد بن ولید قاتل مالک بوده است. سؤال این است که چگونه می شود «رُحَمَاءُ بَيْنَهُمْ» را دلیل بر انکار این قصه گرفت؟ آیا می شود با استناد به «رُحَمَاءُ بَيْنَهُمْ» قتل ملک بن نویره را انکار کرد؟ اگر نمی شود، پس چگونه راجع به صدیقه کبری این کار را می کنید و با استناد به این آیه، شهادت آن حضرت را انکار می کنید؟

نمونه سوم برپایی جنگ جمل می باشد. چه شیعه چه سنی، همه معتقدند که جنگ جمل در آغازین سالهای حکومت امیرالمؤمنین رخ داده است. طرفین جنگ جمل نیز مشخص است. در یک طرف عایشه همسر پیغمبر، طلحه و زبیر از اصحاب بزرگ و معروف پیغمبر و در طرف مقابل امیرالمؤمنین همراه با صحابه پیغمبر. آیا می توان با استناد به «رُحَمَاءُ بَيْنَهُمْ» جنگ جمل را انکار کرد؟ بگوییم اینها همه از اصحاب پیغمبرند و اصحاب پیغمبر هم که با یکدیگر مهربانند، پس جنگ جمل اتفاق نیافتاده است! اگر چنین انکاری بی معنا و خنده دار است. پس چگونه با این استناد شهادت حضرت صدیقه را انکار می کنید؟!

از این موارد بسیار وجود دارد. نمونه دیگر آن هم جنگ صفین می باشد که معاویه از اصحاب پیغمبر است و به قول آقایان اهل سنت کاتب وحی! است. در طرف مقابل هم امیرالمؤمنین است. که هم داماد پیغمبر و هم از اصحاب ایشان می باشد. آیا می توان با «رُحَمَاءُ بَيْنَهُمْ» جنگ صفین را انکار کرد؟ می بینیم که این استدلال، استدلالی است بسیار سست و واهی ...

بنابراین با توجه به مثالهای نقضی که در این بخش به آن پرداخته شد، می توانیم نشان دهیم که اهل سنت و کسانی که می خواهند با استناد به این آیه، شهادت حضرت صدیقه را انکار کنند، معنای آیه را درست نفهمیده اند. زیرا اگر معنای آیه این باشد که آنان مطرح می کنند، باید بسیاری از مسلمات تاریخی را از کتب تاریخ پاک کرد.

در بخش پاسخ حلی می گویم، این آیه در مقام بیان صفات همه اصحاب پیغمبر نیست. اولاً، خود آیه نمی گوید تمام اصحاب پیغمبر چنین هستند. می فرماید: «الَّذِينَ مَعَهُ أَشِدَاءُ عَلَى الْكُفَّارِ رُحَمَاءُ بَيْنَهُمْ تَرَاهُمْ رُكْعًا سَجْدًا» آیا همه اینگونه هستند یا بخشی؟

در ادامه آیه، بخش پایانی آیه می فرماید: «وَعَدَّ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ مِنْهُمْ مَغْفِرَةً وَأَجْرًا عَظِيمًا»

ما در بخش ابتدایی که می فرماید: «وَالَّذِينَ مَعَهُ أَشِدَاءُ عَلَى الْكُفَّارِ رُحَمَاءُ بَيْنَهُمْ تَرَاهُمْ رُكْعًا سَجْدًا» مرددیم. آیا همه اصحاب پیغمبر دارای چنین صفات نیکویی هستند یا برخی؟ در پایان، قرآن تکلیف را مشخص می کند. در پایان آیه می فرماید: آن دسته از اصحاب پیغمبر مورد مغفرت و اجر عظیم خدا هستند که ایمان بیاورند و عمل صالح انجام بدهند. این نشان می دهد که پس صحابی بودن پیغمبر به تنهایی کافی نیست. ۱. ایمان لازم است. و ۲. عمل صالح. اگر اینها بود، مورد مغفرت و اجر عظیم می شود.

در پاسخ حلی دوم عرض می کنیم که: شاید این آیه اصلاً در مقام اخبار نباشد، بلکه در مقام انشاء باشد. یعنی چه؟ گاهی اوقات شما می بینید که فرزندانان برخورد مناسبی ندارد. می خواهید برخورد و رفتار او را اصلاح کنید. می گوید: «چقدر فرزند من خوب برخورد می کند. چقدر فرزند من مؤدب و خوش اخلاق است، آفرین!» نمی خواهید اخبار کنید. نمی خواهید از رفتار او گزارش بدهید. بلکه می خواهید به او آموزش بدهید. می خواهید به او دستور بدهید و دستور خود را در قالب گزارش مطرح می کنید.

در علم اصول مطرح است که بعضی از اوامر الهی در قالب اخبار بیان می شود. می گویند: انشاء در قالب اخبار، یعنی امر در قالب گزارش. این آیه هم برای آنکه با آن تناقض های عجیب و غریب که در بخش پاسخ نقضی مطرح شد، مواجه نشود، باید از قبیل انشاء در قالب اخبار باشد. یا اینکه بگوییم نه، منظور همه اصحاب پیغمبر ﷺ نیست. به کدام قرینه؟ به قرینه پایان آیه که می فرماید: آن دسته از اصحاب مورد مغفرت و اجر عظیم اند که ایمان و عمل صالح بیاورند. آن دسته از اصحاب را، با «**مِنْهُمْ**» که در آیه آمده، می شود فهمید. از عبارت «**الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ مِنْهُمْ**» می توان فهمید که پس همه اصحاب مورد نظر نیستند. اصطلاحاً «**مِنْ**» من تبعیضیه است. بنابراین، در جمع بندی عرض می کنیم که چه پاسخ نقضی و چه پاسخ حلی، هر دو این شبهه را دفع می کند: که چون اصحاب پیغمبر ﷺ مهربان بوده اند، پس شهادت اتفاق نیافتاده است! خیر، اینچنین نیست. نه مفهوم آیه و نه گزارش های تاریخ قطعی اسلامی، هیچکدام چنین سخنی را تأیید نمی کند.

در پایان این بخش که به رابطه ای دوستانه میان خلفا و اهل بیت (علیهم السلام) پرداختیم، خوب است به یک نکته مهم اشاره کنیم و آن اینکه اگر ما در یک موضوع دلیل داشتیم، هیچ وقت نوبت به شاهد نمی رسد. منظور از شاهد یعنی آن نکاتی که به صورت مستقیم و قطعی موضوع مورد نظر را اثبات نمی کند، بلکه یک قرینه و احتمال است. ما هیچوقت دلیل را کنار نمی گذاریم، با احتمالات کار کنیم. اگر من یقین دارم، قطع دارم و مطمئنم که برادرم دوست و خیرخواه من است، حال اگر در یک مناسبت یا مجلسی سلام کردم و جواب سلام مرا نداد، این را نمی توانم دلیل بگیرم بر اینکه او با من دشمن است و دوست نیست. چون جواب سلام مرا نداده است. می گوییم چنین کاری نکنید، این دلیل نیست و فقط یک شاهد می تواند باشد. شما که مطمئنید و از پیش علم دارید که او با شما رفاقت دارد، دوست شماست و به شما محبت دارد نمی شود یک جواب سلام ندادن را دلیل بر دشمنی بگیرید. شاید حواسش نبوده یا شاید نشنیده است. دقت کنید ...

مثال دیگر، وقتی شما برای مثال فیلم دزدی شخص x را از خانه شخص y دارید و تمام دوربین ها گزارش می دهند، حالا اگر کسی بیاید و بگوید نه، شاهد من بر اینکه این شخص دزد نیست، این است که وضع مالی اش بد نیست، خوب است. پس این نمی تواند سراغ دزدی برود. معنا ندارد که سراغ دزدی برود. در پاسخ می گوییم ما دلیل روشن داریم. شما چگونه می خواهید برای دلیل روشن ما یک شاهد بیاورید و با یک قرینه و احتمال که «این شخص وضعش خوب است، پس قاعدتا نباید سراغ دزدی برود» دلیل روشن ما را انکار کنید ...؟

در موضوع شهادت حضرت صدیقه (علیها السلام) هم ما چنین وضعیتی داریم. ما دلایل روشن و قطعی داریم بر این که این واقعه اتفاق افتاده است. بنابراین شما هرچقدر هم که شاهد و قرینه و احتمال ارائه کنید، ما نمی توانیم در دلیل قطعی خودمان تردید کنیم. وقتی شیعه و سنی نه در یک نقل، در ده ها نقل به شکل های مختلف، این قصه را مطرح کرده اند، ما چگونه می توانیم به این شواهد تن بدهیم و با صرف یک سری احتمالات از دلیل قطعی خود چشم بپوشیم.

حتی در مورد رابطه خود اهل بیت (علیهم السلام) با خلفا، ما دلیل قطعی داریم که این رابطه، رابطه خوبی نبوده است. وقتی صحیح مسلم، صحیح بخاری (گذشته از بقیه کتب شیعه و سنی. ما همین دو کتاب معروف و مستند و صحیح نزد عامه را نام می بریم)، وقتی اینها به صراحت می گویند که: «عَصَبَتِ فَاطِمَةَ بِنْتُ رَسُولِ اللَّهِ» و وقتی به صراحت می گویند: «فَوَجَدَتْ فَاطِمَةَ عَلَى أَبِي بَكْرٍ» فاطمه (علیها السلام)، دختر رسول خدا ﷺ خشمناک شد و غضب کرد (صحیح بخاری در جلد چهار، صفحه ۴۲. صحیح مسلم در جلد پنج، صفحه ۱۵۳) وقتی اینها به این صراحت می گویند، ما چگونه می توانیم رابطه را دوستانه معرفی کنیم؟ هرچقدر هم که شاهد در میان باشد، این شواهد نمی تواند این اسناد محکم و قطعی را جا به جا بکند.

وقتی که صحیح مسلم به صراحت می گوید که: امیرالمؤمنین (علیه السلام) نظرشان راجع به ابوبکر این بوده است که او را دروغگو، گناهکار، خیانتکار و فریبکار می دانسته اند، ما چگونه می توانیم با یک سری شواهد از این دلایل قطعی و صریح دست برداریم؟ قصه، قصه مفصلی است و اگر بخواهیم وارد آن شویم، خیلی طول می کشد. خلاصه اش این است که عباس و امیرالمؤمنین (علیه السلام) نزد عمر بن خطاب می آیند. موضوعی را برای ترافع و تحاکم آورده اند. عمر می گوید که شما نظرتان راجع به خلیفه اول این بود که او را کاذب و اثم و غادر و خائن می دانستید. «**رَأَيْتُمَا كَاذِبًا غَادِرًا خَائِنًا**»: دروغگو، گناهکار، فریبکار و خیانتکار... او از دنیا رفت. من خلیفه رسول خدا ﷺ و جانشین ابوبکر شدم. حالا هم که من به خلافت رسیده ام، باز هم شما من را دروغگو، گناهکار، فریبکار و خائن می دانید.

«فرایتمانی کاذبا آتما غادرا خائنا». این تصریح صحیح مسلم است. صحیح بخاری هم نقل کرده است ولی به جای این عبارات چهارگانه: کاذبا، آتما، غادرا، خائنا، عبارت **«کذا و کذا»** را آورده، چون می دانسته که خیلی بار سنگینی دارد. ما عرضمان این است که: وقتی چنین تصریحات روشنی داریم، چگونه می توانیم با یک سری شواهد رابطه دوستانه ای را برای اهل بیت علیهم السلام و خلفا ترسیم کنیم؟! چنین کاری منطقی و عقلی نیست.

وقتی امیرالمؤمنین علیه السلام خودشان بارها و بارها در مواقع مختلف، در نهج البلاغه، در غیر نهج البلاغه، در نقل های شیعه و سنی، اظهار مظلومیت کرده اند، شکایت کرده اند، حق خودشان را مغضوب دانسته اند، خلفای اول و دوم را غاصب معرفی کرده اند، ما چگونه می توانیم به شواهدی که شما ارائه می کنید، تن بدهیم؟! حداکثر می شود شبهه ای در مقابل حرف محکم و صریح. اگر ما برای شبهه پاسخی نداشته باشیم، باز هم حرف محکم و صریح جا به جا نمی شود. گرچه ما در بخش های گذشته سعی کرده ایم به تک تک این شبهات و شواهد و احتمالات و قرائن پاسخ بدهیم. ولی عرض مان در این بحث این است که اگر ما حتی پاسخ هم نمی دادیم، باز شبهه بود و شبهه هیچوقت نمی تواند حرف محکم و صریح را جا به جا کند. باز قرینه بود و قرینه نمی تواند دلیل را جا به جا کند. شاهد بود، یک احتمال بود. احتمال و شاهد نمی تواند علم و قطع و یقین و اطمینان ما را جا به جا کند.

ببینید؛ رابطه چنان رابطه تیره و تاری است که صحیح بخاری نقل می کند در جلد پنج، صفحه ۸۳ که امیرالمؤمنین علیه السلام می گویند: من دوست ندارم عمر نزد من باشد. حضرت در پیامی که به ابوبکر می دهند، می فرمایند که نزد ما بیا و هیچکس را با خودت نیاور (عمر را با خودت نیاور). چرا؟ **«کراهیه لمحضر عمر»**: من بدم می آید که عمر کنار من باشد. این یک مورد در کتب معتبر خودشان.

از آن طرف در نهج البلاغه: بارها و بارها حضرت می فرمایند که حق من غصب شده است. در خطبه ۶ می فرمایند: **«وَاللَّهِ مَا زِلْتُ مَذْفُوعًا عَنْ حَقِّي»** بخدا قسم من همیشه از حقم دور مانده شدم، محروم بودم. **«مُسْتَأْتَرًا عَلَيَّ»**: بر من پیشی می گرفته اند. حق من را می ربوده اند. **«مُنْذُ قَبْضِ اللَّهِ نَبِيِّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ حَتَّى يَوْمِ النَّاسِ هَذَا»**: از روزی که پیغمبر صلی الله علیه و آله از دنیا رفته اند، تا همین امروز حق من را از من گرفته اند.

خب اینها صریح هستند، ما چگونه می توانیم این صراحتها را نادیده بگیریم. در خطبه سوم نهج البلاغه حضرت به صراحت می فرمایند: **«وَاللَّهِ لَقَدْ تَقَمَّصَهَا ابْنُ أَبِي قُحَافَةَ»**: بخدا قسم پسر ابی قحافه، ابوبکر، لباس خلافت را به تن کرد، در حالی که او می دانست جایگاه، جایگاه من است. **«وَإِنَّهُ لَيَعْلَمُ أَنَّ مَحَلِّي مِنْهَا مَحَلُّ الْقُطْبِ مِنَ الرَّحَى، يُنْحَدِرُ عَنِّي السَّيْلُ، وَ لَا يَرْقَى إِلَى الطَّيْرِ»**

عبارات در خطبه سوم نهج البلاغه مفصل است. راجع به عمر و راجع به عثمان عبارات بسیار صریح و تندی دارند. ما نمی توانیم با یک سری شواهد از این نصوص محکم دست بکشیم. اگر هم شما شواهدی را ارائه کنید و ما نتوانیم پاسخ بدهیم (که البته برای همه پاسخ داریم و پاسخ هم دادیم و مطرح کردیم) ولی بر فرض که نمی توانستیم پاسخ بدهیم، باز هم ادعای شما قابل اثبات نبود. در بخش جدید به موضوع ویژگی های حضرت امیر علیه السلام استناد شده و بر طبق آن ویژگی ها خواسته اند که شهادت حضرت صدیقه علیها السلام را انکار کنند.

اولین ویژگی، و ویژگی شجاعت امیرالمؤمنین علیه السلام است. ادعا این است که با وقوع هجوم خلیفه دوم و همراهانش به خانه امیرالمؤمنین علیه السلام، چرا حضرت امیر علیه السلام به اقدام نظامی بر ضد مهاجمان دست نزدند؟ آیا این کارشان با شجاعت ایشان سازگار است؟ چرا حضرت زهرا علیها السلام پشت در رفتند و با آنها رو در رو شدند؟

در پاسخ به چند بخش مهم از عملکرد امام اشاره خواهیم کرد. در بخش اول نکته ای را باید تذکر دهیم و آن اینکه پیامبران و جانشینان آنها چون علم و عصمت الهی دارند، عملکرد خود را بر طبق رضایت و فرمان خدا تنظیم می کنند. چون هم علم دارند به رضایت خدا، هم عصمت دارند. بنابراین چیزی بر خلاف رضایت خدا عمل نمی کنند. اگر ثابت شد که سخن یا عملی از امام معصوم سر زده، ما این را می پذیریم و صحیح می دانیم. هرچند نتوانیم راز و رمز آن را کشف کنیم. نکته خیلی مهمی است.

برای مثال: تاریخ قطعی، یعنی قرآن کریم می فرماید: حضرت ابراهیم علیه السلام، پیامبر خدا، همسر و فرزند خود را در بیابانی بی آب و علف، تنها رها می کنند و خودشان باز می گردند. خب این کار، کار متداولی نیست. کاری نیست که ما بتوانیم آن را با عقلمان تحلیل کنیم، اصلا برای ما معنایی ندارد که پیامبر خدا همسر و فرزند خویش را تنها در بیابان رها کند و خودش بازگردد. پاسخ این است که خداوند

این دستور را به پیامبر داده است. خب چرا پیامبر باید چنین کاری را انجام دهند؟ زیرا پیامبر مأمورند دستور خداوند را انجام دهند. هر چند ما حکمت این کار حضرت ابراهیم علیه السلام را ندانیم و شاید حتی خداوند حکمت این کار را از خود حضرت ابراهیم علیه السلام هم مخفی بدارد، ولی نمی توانیم اصل این واقعه را انکار کنیم.

مثال دیگر: حضرت اسماعیل علیه السلام فرزند برومند پیامبر خدا، به دستور خدا باید ذبح بشود. خب چرا؟ خدایا چرا چنین دستوری می دهی؟ چرا باید ابراهیم علیه السلام خودش پسرش را زنده زنده جلوی چشم خود سر ببرد؟ شاید ما حکمت این کار را نمی فهمیم ولی نمی توانیم انکارش بکنیم. نمی توانیم در آن تردید داشته باشیم. قرآن نقل کرده است و پیامبر خدا، ابراهیم علیه السلام هم این چراها را نپرسیده است. شاید حکمت این کار بر خود ابراهیم علیه السلام هم پوشیده مانده ولی چون دستور خداست باید اطاعت شود.

مثال دیگر: مأموریت ویژه ای که حضرت موسی علیه السلام در همراهی خود با خضر علیه السلام داشته اند و گزارش آن در سوره کهف، در آیات ۶۵ به بعد آمده است. خضر علیه السلام کارهایی را انجام می دهد که موسی علیه السلام پیغمبر خدا نمی تواند به حکمت آنها پی ببرد. خداوند علم و حکمت آن کارها را از موسی علیه السلام پوشانده است. آیا ما می توانیم انکار بکنیم و بگوییم چنین اتفاقاتی نیافتاده است؟ اگر خداوند حکمتش را در پایان آن وقایع بیان نمی کرد، در مورد هر سه قصه ای که اتفاق افتاد، چه سوراخ کردن کشتی، چه ساختن دیوار و چه قتل آن جوان؛ اگر اینها را خود قرآن بیان نمی کرد، می توانستیم انکار کنیم و بگوییم دروغ است؟ خیر می خواهیم بگوییم بعضی از کارها و افعال انبیاء و ائمه معصومین علیهم السلام به شکلی است که شاید ما نتوانیم به رمز و راز آنها پی ببریم. نتوانیم علتشان را کشف کنیم و به حکمت آنها دست پیدا کنیم. اما نباید آنها را انکار کنیم. حق این کار را نداریم. اگر گزارش قطعی و مسلمی مثل قرآن داریم.

در قضیه شهادت حضرت صدیقه علیها السلام هم این چنین است. فرض می کنیم که شیعه هیچ جوابی برای این ندارد که چرا حضرت صدیقه علیها السلام پشت در رفتند و خود حضرت امیر علیه السلام نرفتند؟ چرا حضرت امیر علیه السلام دست به شمشیر نبردند و اقدام مسلحانه انجام ندادند؟ شاید ما نتوانیم برای هیچ یک از این سؤالات پاسخ مناسبی داشته باشیم، اما آیا می توانیم اصل آن را هم انکار کنیم؟ وقتی شیعه و سنی نه در یک یا دو نقل، بلکه در ده ها نقل برای ما این را گزارش کرده اند. پس نمی توانیم به انکار آن دست بزنیم و حق چنین کاری را نداریم. بنابراین پاسخ اول ما این است که حکمت عملکرد امام معصوم به راحتی کشف نمی شود و اگر کشف نشد، نیز دلیلی بر انکارش نیست.

در پاسخ دوم بر اساس تحلیل تاریخ و روایات شیعه و سنی، می توانیم به حکمتهایی از عملکرد خاص امیرالمؤمنین علیه السلام دست پیدا کنیم. ما می دانیم که خداوند حکیم است، اهل بیت ما حکیم اند و کار لغو و بیهوده و اشتباه انجام نمی دهند. حال گاه ما می توانیم به حکمت آنها پی ببریم، چه بهتر. گاه نمی توانیم. در این قصه و موضوع خاص می توانیم بر طبق گزارش های تاریخی و با تحلیل صحیح تاریخ به حکمت عملکرد خاص امیرالمؤمنین علیه السلام، یعنی اینکه چرا حضرت امیر علیه السلام اقدام مسلحانه نکردند و حضرت صدیقه طاهره علیها السلام را پشت در فرستادند، پی ببریم. ولی قبل از اینکه به این نکات بپردازیم و حکمتهایی از این عملکرد حضرت را خدمت تان بیان کنیم، خوب است که به نکته ای اشاره کنیم و آن اینکه چه در منابع شیعه و چه در منابع اهل سنت، روایاتی داریم که پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله از امیرالمؤمنین علیه السلام عهد گرفته اند که بعد از آن حضرت دست به شمشیر نبرند، اقدام مسلحانه نکنند، مگر اینکه به تعداد کافی یار داشته باشند.

می گوییم اگر هیچ توضیحی نداشته باشیم برای اینکه چرا حضرت امیر علیه السلام این کار را کردند و سکوت کردند، همین که پیغمبر صلی الله علیه و آله به آن حضرت دستور داده اند، کافی است که سکوت آن حضرت و عدم قیام مسلحانه آن حضرت را بپذیریم. چنانکه راجع به دستورات الهی به انبیاء گذشته، باید بپذیریم و چون و چرا نکنیم. اما معتقدیم ما می توانیم حکمت این دستور ویژه پیغمبر صلی الله علیه و آله به امیرالمؤمنین علیه السلام را کشف کنیم. در واقع سؤال اساسی این است که چرا پیغمبر صلی الله علیه و آله چنین دستوری داده اند؟ سؤال اول این بود که چرا امیرالمؤمنین علیه السلام چنین عمل کردند؟ پاسخ: چون پیغمبر صلی الله علیه و آله چنین دستوری دادند. سؤال دوم این است که چرا پیغمبر صلی الله علیه و آله چنین دستوری دادند؟ آیا ما می توانیم به این چرا پاسخ بدهیم؟ بله، می توانیم.

قبل از اینکه وارد پاسخ به این سؤال شویم، چون مخالفین می خواهند با عدم اقدام مسلحانه امیرالمؤمنین علیه السلام، شجاعت آن حضرت را انکار کنند یا این که ما را بر سر یک دو راهی بگذارند و بگویند اگر شجاع است، پس چرا شمشیر نکشید و دفاع نکرد؟ و اگر شجاع نیست، پس علی بن ابیطالبی علیه السلام را که شما ترسیم می کنید، از تاریخ پاک کنید! می خواهند ما را بر سر این دو راهی بگذارند. ما در پاسخ می گوییم شما شجاعت را صحیح معنا نمی کنید. آیا شجاعت به معنای این است که انسان اقدام بکند و حرکت نظامی ترتیب بدهد؟ و اگر این کار را نکرد دیگر شجاع نیست؟ اگر تعریف شما از شجاعت این باشد، بسیار اشتباه عمل کرده اید. چطور؟

ما نمونه هایی داریم در تاریخ حیات خود پیغمبر ﷺ که پیغمبر ﷺ دست به شمشیر نمی برد و اقدام نظامی نمی کرد. به معنای مسامحی سکوت می کند، صلح می کند. آیا پیغمبر ﷺ شجاع نبود؟ پیغمبر ﷺ ۱۳ سال در مکه زندگی کرده اند. ۱۳ سال مدت نبوت پیغمبر ﷺ در مکه بود. در این مدت پیغمبر ﷺ کوچکترین اقدام نظامی کردند؟ خیر.

آیا نمی دیدند مسلمانان تحت اذیت و شکنجه مشرکین قریش هستند؟ چرا، می دیدند. نقل های فراوانی است. **ابن حجر عسقلانی** در کتاب **اصابه** خود می گوید: سمیه اولین شهیده اسلام است. پیغمبر ﷺ در بیابان ها می گذشتند و می دیدند که مشرکین قریش با نیزه بر بدن سمیه می زدند. به جرم اینکه مسلمان شده است. پیغمبر ﷺ از کنار بدن نیمه جان او می گذشتند و می فرمودند: **«صبرا یا آل یاسر، موعدکم الجنة»** صبر کنید، وعده گاه شما بهشت است. آیا می توانیم بگوییم چون پیغمبر ﷺ اقدام نظامی نکردند، شمشیر نکشیدند به روی کسانی که می خواستند مسلمان ها را شکنجه بدهند، نجنگیدند و مقابله نظامی نکردند، پس شجاع نبودند؟ خیر، چنین حرفی نمی شود زد. آیا چون پیغمبر ﷺ چنین کاری نکرده اند، پس چنین جنایاتی از سمت قریش به وقوع نپیوسته است؟! این را هم نمی توان گفت. نمی شود تاریخ را انکار کرد. پیغمبر ﷺ در ۱۳ سالی که مدت رسالتشان در مکه بود، بسیار شکنجه دیدند، مسلمانها بسیار شکنجه دیدند و پیغمبر ﷺ کوچکترین اقدام نظامی نکردند. پس معلوم می شود تعریف شما از شجاعت تعریف صحیحی نیست و آن را اشتباه معنا کرده اید.

شجاعت چیست؟ آنچه که شما گفتید شجاعت نیست، تهور است. تهور یعنی بدون عاقبت اندیشی اقدام کردن، دست به شمشیر بردن، حرکات نظامی را ترتیب دادن. ولی شجاعت این نیست. رکن اساسی شجاعت، عاقبت اندیشی، دور اندیشی و تدبیر است. اینکه ببینیم نتیجه اقدام چه می شود، آیا به نفع است یا خیر. پیغمبر ﷺ صلح می کردند. حتی بعد از هجرتشان به مدینه. وقتی صلح حدیبیه انجام شد، در صحیح بخاری آمده است که عمر به شدت با پیغمبر ﷺ به تندی برخورد می کند و می گوید: **«والله ما شککت منداً اسلمت»**. بخدا قسم از وقتی که تو به نبوت و رسالت رسیدی و مبعوث شدی، مثل امروز من در رسالت تو شک نکردم. چرا حاضر شدی با اینها صلح بکنی و نجنگیدی؟ این منطق، منطق عمر است که اگر پیغمبر ﷺ صلح کند، شکست خورده است، عقب نشینی کرده است. باید حتما بجنگد. خیر، پیغمبر ﷺ عاقبت اندیش است، تحلیل می کند ببیند کدام یک به نفع جامعه مسلمانان و عاقبت اسلام است. امیرالمؤمنین ﷺ هم دقیقاً جانشین پیغمبر ﷺ و نفس نفیس ایشان است. او هم می بیند آیا اقدام نظامی علیه مهاجمین صحیح است یا خیر؟ اگر عاقبت خوبی نداشته باشد برای اسلام، اقدام نمی کند. سؤال اینجاست: چرا پیغمبر ﷺ از امیرالمؤمنین ﷺ تعهد گرفتند که اگر یار نداشتی، اقدام نکن.

سؤال را دوباره اینجا تکرار می کنیم. کدام حکمت در سکوت امیرالمؤمنین ﷺ نهفته است که اگر امیرالمؤمنین ﷺ اقدام نظامی بکنند، عاقبت اسلام بخیر نخواهد بود؟ چگونه شیعه معتقد است که با سکوت امیرالمؤمنین ﷺ، چاره اندیشی بهتری انجام شد و عاقبت کار بهتر دیده شد؟ در بخش بعد به این سؤال پاسخ خواهیم داد.

در این بخش می خواهیم به پاسخ اصلی و اساسی بپردازیم. اینکه حکمت سکوت امیرالمؤمنین ﷺ چه بود؟ و چرا امیرالمؤمنین ﷺ اقدام نظامی نکردند؟ آیا شجاعت آن حضرت اقتضا نمی کرد که اقدام کنند؟ پاسخ دادیم نه، شجاعت چنین اقتضایی ندارد. سؤال این است که چه حکمتی در این کار حضرت نهفته است که شیعه مدعی است این سکوت اتفاقاً به نفع مسلمانان شد. یا به عبارت دیگر، چرا پیغمبر ﷺ از امیرالمؤمنین ﷺ چنین عهدهی گرفتند؟ آن عهد الهی که حضرت اگر یار نداشتند، اقدام نکنند.

گر که یاری داشتی، درگیر شو ریشه اش برکن، بکن ساقش درو
ورنه بنشین و صبوری پیشه ساز شمع باش و هم بسوز و هم بساز

حکمت این دستور خدا و پیغمبر ﷺ به امیرالمؤمنین ﷺ چیست؟ در پاسخ عرض می کنیم که تنها راهی که در مقابل امیرالمؤمنین ﷺ بعد از پیغمبر ﷺ باقی مانده بود، صبر بود. حضرت امیرالمؤمنین ﷺ در خطبه سوم نهج البلاغه که معروف به خطبه شقیه است، (که توصیه می شود عزیزان مطالعه کنند) می فرمایند: **«و ظفقت أرتی بین أن أصول بید جداء، أو أصبر علی طغیه عمیاء»**: با خودم اندیشیدم

که آیا با دست بریده شده اقدام کنم، ریشه آنها را برکنم یا بر این ظلمت و تاریکی صبر کنم. «فَرَأَيْتُ أَنَّ الصَّبْرَ عَلَى هَاتَا أَحْجَى، فَصَبْرْتُ وَ فِي الْعَيْنِ قَدِّي، وَ فِي الْحَلْقِ سَجَا!»: دیدم صبر خردمندانه تر است.

چرا امیرالمؤمنین علیه السلام صبر را خردمندانه تر می بینند؟ در پاسخ به چند نکته باید اشاره کنیم:

۱- تعداد یاران امیرالمؤمنین علیه السلام بسیار اندک بود. چون با تحلیل وقایعی که در سقیفه و بعد از آن اتفاق افتاد، به این نتیجه می رسیدیم که گروه غصب کسانی بودند که از سه زاویه مردم را تحت فشار قرار دادند و سعی کردند آنها را از امیرالمؤمنین علیه السلام جدا کنند و به خودشان دعوت کنند: ابزار زر، زور و تزویر. که هر یک از اینها به جای خود باید بررسی شود. ما فقط در مورد ابزار و ویژگی زور که استفاده کردند، خلاصه ای را توضیح می دهیم.

صحیح بخاری که کتابی است بسیار معتبر، می گوید: «لَقَدْ خَوَّفَ عُمَرُ النَّاسَ». (به نقل از عایشه): عمر مردم را ترساند تا توانست از آنها برای بیعت با پدرم ابوبکر بیعت بگیرد. در نقل های دیگری مثل نقل طبری داریم که می گوید: اگر عمر نبود، برای ابوبکر هیچ منصبی اقامه نمی شد. عمر بود که با ارباب و تهدید مردم، توانست موقعیت ابوبکر را تثبیت کند. در اینجا کسانی که اهل تحقیق هستند، خوب است به کتاب **سقیفه علامه عسگری علیه السلام** مراجعه کنند. در آنجا ایشان به نقل های متفاوتی می پردازند. از آن جمله: آن تدبیری که اندیشیدند با آوردن قبیله بنی اسلم در شهر مدینه و اقدامات خاصی که انجام دادند تا بتوانند با ارباب و تهدید مردم، برای ابوبکر بیعت بگیرند. این از یک طرف ... بنابراین، قاطبه جامعه، بدنه اصلی جامعه، با این تهدید میدان را خالی کردند و از اینکه بخواهند از امیرالمؤمنین علیه السلام دفاع کنند، سر باز زدند. بعدها در خطابه ای که حضرت صدیقه طاهره علیه السلام در مسجد ایراد فرمودند، به همین نکته اشاره کردند. فرمودند: «شما انصار، کسانی بودید که ما را یاری می کردید، پدر مرا یاری می کردید. چرا همسر علی بن ابیطالب علیه السلام را تنها گذاشتید؟ شما اعضا ملت بودید. اعضا و بازوهای دین بودید. چرا چشم پوشی می کنید؟ «**ما هذه الفئزۀ عن حقی**» اینها همه اهل بیت علیهم السلام را تنها گذاشتند و امیرالمؤمنین علیه السلام با یارانی بسیار اندک باید با جریان غصب مقابله می کردند. این از یک طرف.

از طرف دیگر کسانی که می خواستند قدرت خود را تثبیت کنند، به فکر افتادند که شرایطی ایجاد کنند تا همین تعداد اندک از یاران امیرالمؤمنین علیه السلام هم خودشان را نشان دهند و با بهانه هایی آنها را از سر راه بردارند. مرحوم **طبرسی** در **احتجاج** نقلی می آورد که: ۱۲ نفر از اصحاب خاص امیرالمؤمنین علیه السلام از مهاجر و ۱۲ نفر از انصار، به مسجد می روند، با ابوبکر محاجه می کنند و تصمیم می گیرند که با او درگیر بشوند. تصمیمشان را با امیرالمؤمنین علیه السلام علیه السلام در میان می گذارند. امیرالمؤمنین علیه السلام آنها را از درگیری نهی می کنند. دلیل حضرت را ببینید. (ما به دنبال حکمت سکوت امیرالمؤمنین علیه السلام هستیم). حضرت می فرمایند: شما تعدادتان بسیار اندک است. شما به لحاظ اندکی، مانند نمک در طعامید. نمک در طعام چقدر کم است؟ و به لحاظ ناپایداری، اینکه راحت می توانید شما را از سر راه بردارند. مانند سرمه در چشم هستید. سرمه در چشم با یک آب خوردن، با یک گریه، با یک اشک از بین می رود. فرمودند: اگر اقدام کنید، شما را از بین می برند. حضرت نهی شان کردند.

پس حضرت نهی می کنند تا اصحاب شان باقی بمانند و از بین نروند. از همین می شود نتیجه گرفت که حضرت برای حفظ جان اصحاب شان سکوت کردند. در یک نقلی مرحوم **کلینی** در **کافی**، جلد ۸، صفحه ۳۳ می آورند که: حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام اصحابشان را فرا خواندند و فرمودند: آماده شوید برای اینکه پسر آکله الذباب را از سر راه برداریم. (یعنی ابوبکر را از سر راهمان برداریم). ۳۶۰ نفر با حضرت بیعت کردند. حضرت فرمودند: بسیار خوب. فردا صبح همگی با سر تراشیده به احجار الزیت بیایید (منطقه ای در حاشیه شهر مدینه بود). آنجا با هم هماهنگ می شویم و شروع می کنیم برای حمله که ابوبکر را از سر راهمان برداریم. روز بعد از ۳۶۰ نفر فقط ابودر، مقداد، حذیفه، عمار و سلمان آمدند. تمام. یعنی ۵ نفر. حضرت وقتی این وضعیت را دیدند، فرمودند: خدایا این مردم مرا تنها گذاشتند. همانطور که بنی اسرائیل، هارون را تنها گذاشتند. در آن واقعه ای که حضرت موسی علیه السلام به کوه طور رفت، هارون تنها ماند.

هارون گفت: «**يَا بَنُ أُمَّ إِنْ الْقَوْمَ اسْتَضَعُّوْنِي وَ كَادُوا يَفْتُلُوْنِي**»: مرا ضعیف شمردند. حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام به خدا عرضه داشتند: «خدایا، تو خود می دانی آنچه را پنهان یا آشکار کنی. چیزی در آسمان و زمین بر تو پوشیده نیست.» فرمودند: «سوگند به خانه کعبه و آنکه به سوی کعبه رود، اگر سفرashi که پیامبر خدا صلی الله علیه و آله به من فرموده در کار نبود، مخالفین را به دریای مرگ می ریختم و باران برق دار مرگ را بر سرشان فرو می ریختم.» این خطبه، خطبه ای است معروف به خطبه الطالوتیه. خطبه بسیار زیبایی است.

از این مورد می خواهیم این نتیجه را بگیریم که حضرت با کمی یار مواجه بودند و اگر اقدام نظامی می کردند، یارانشان را از دست می دادند و آن وقت اگر یار نمی داشتند، بعد از تشکیل حکومت و کسب قدرت، چگونه می خواستند بر مردم حکومت کنند؟ آن حاکمی که یاران خاصی نداشته باشد تا آنها را بر سر مسئولیت ها بگمارد، می تواند خودش به تنهایی حکومت کند؟ چه کسی را بر سر کار بگذارد؟ عمر، مغیره، خالد بن ولید و ... را بر سر مسئولیت ها و پست های حکومتی بگذارد؟! وقتی همین چند نفر (سلمان و ابوذر و حذیفه و عمار و مقداد) می آیند و حضرت می فرمایند: شما تعدادتان کم است، مثل نمک در طعام هستید و اگر اقدام کنیم، کشته می شوید، آن وقت اقدام کنند و بر فرض که حضرت خودشان به قدرت برسند و حاکم شوند و سپس اینها از بین بروند، چگونه می خواهند حکومت را اداره کنند؟ این نکته، نکته بسیار مهمی است.

پس یک وجه از وجوه حکمت سکوت امیرالمؤمنین علیه السلام، این بود که می خواستند یارانشان باقی بمانند و اگر این یارانشان از بین می رفتند، آن وقت بر فرض هم که به حکومت هم می رسیدند، نمی توانستند حکومت کنند. حکومت باید با عمال و کارگزارانی باشد که مورد قبول، سنجیده و از اصحاب خاص حضرت باشند.

وجه دومی که در مورد حکمت سکوت امیرالمؤمنین علیه السلام می توان برشمرد، این است که آن حضرت با توجه به کمی یاری که در قسمت قبل توضیح داده شد، می دانستند که هرگونه اقدام نظامی منجر به شهادت هر دو فرزندشان، امام حسن و امام حسین علیهما السلام خواهد شد. اصلاً ما معتقدیم که مخالفان درصدد این بودند که درگیری ایجاد بکنند و در خلال این درگیری امام حسن و امام حسین علیهما السلام را به شهادت برسانند تا نسل پیغمبر صلی الله علیه و آله منقطع بشود. آن وقت بر فرض هم که علی بن ابیطالب علیه السلام به حکومت برسد، خیالشان راحت است. پیغمبری که می خواستند از او (به تعبیر غلط خودشان) ریاست را بگیرند، دیگر می توانند بگیرند. حضرت امیر علیه السلام در خطبه ۲۶ نهج البلاغه می فرمایند: «فَنظَرْتُ فَاِذَا لَيْسَ لِي مُعِينٌ اِلَّا اَهْلُ بَيْتِي»: نگاه کردم به دور و برم، دیدم یاری ندارم مگر اهل بیتم. «فَصُنْتُ بِهِمْ عَنِ الْمَوْتِ»: به مرگ آنها رضایت نادم. (یعنی خست به خرج دادم از اینکه آنها را به مرگ بسپارم). این عبارت پرده از همین نکته برمی دارد که اقدام نظامی امیرالمؤمنین علیه السلام با توجه به کمی یار، منجر به شهادت امام حسن و امام حسین علیهما السلام می شد و این یعنی انقطاع نسل امامت.

ما در پی چه هستیم؟ در پی این که اثبات کنیم امیرالمؤمنین علیه السلام اقدام نظامی نکردند، چون می دانستند عاقبتی بسیار بهتر در پیش است. اقدام نظامی شاید در ظاهر جالب باشد ولی خلاف تدبیر و دوراندیشی است. بر فرض که امیرالمؤمنین علیه السلام اقدام نظامی کنند و به حکومت هم برسند، ولی آن زمان امام حسن و امام حسین علیهما السلام دیگر نیستند. دو فرزند خردسال که از بین رفتند و به شهادت رسیدند. آن وقت عاقبت امامت چه خواهد شد؟ لذا حضرت می فرمایند: «فَرَأَيْتُ اَنَّ الْمَبْرَ عَلٰى هَا اَحْبٰى»: دیدم صبر خردمندانه تر است. چرا؟ چون نسل امامت حفظ می شود.

خب؛ اگر این وجه را بپذیریم که تصریح نهج البلاغه است، شجاعت امیرالمؤمنین علیه السلام تازه معنا پیدا می کند. شجاعت به این است که حضرت دور اندیشی کنند و دست به شمشیر نبرند. چرا که اگر دست به شمشیر می بردند، عاقبت تلخی در انتظار اسلام بود. در پاسخ سوم باید به نکته مهمی اشاره کنیم و این پاسخ، پاسخی است بسیار پر اهمیت در کنار پاسخ دوم. و آن این است که این اقدام امیرالمؤمنین علیه السلام، این عملکرد ویژه حضرت موجب شد که حق روشن و باطل رسوا شود. چگونه؟ اگر امیرالمؤمنین علیه السلام اقدام نظامی می کردند، در دو بخش قبل گفتیم که فرزندان و یارانشان را از دست می دادند. آن وقت تاریخ چه قضاوتی راجع به شخصیت امیرالمؤمنین علیه السلام می کرد؟ آیا همان قضاوتی را که درباره پادشاهان و خودکامگان دارد، همان قضاوت را راجع به حضرت امیر علیه السلام نمی کرد؟ آیا نمی گفت علی بن ابیطالب علیه السلام برای کسب قدرت و استقرار حکومت خود، نه فقط جمعیت زیادی از مخالفان خویش را به کام مرگ سپرد، بلکه حتی نزدیکان خود را هم به کشتن داد و به آنان نیز رحم نکرد. آیا این حرف را نمی زد؟ آیا تاریخ نمی گفت اصحاب پیغمبر صلی الله علیه و آله بعد از پیغمبر صلی الله علیه و آله بر سر ریاست با یکدیگر می جنگیدند؟ و همه با هم مشکل داشتند؟ اصلاً معلوم می شود اصل این دین، محل تردید است که اینها به جان هم افتادند.

بر فرض که حضرت به زور شمشیر با این همه تلفات به حکومت می رسیدند و شهر را هم آرام می کردند، آیا می توانستند حکومت الهی را مستقر کنند؟ آن حکومتی که شایسته خلیفه واقعی پیغمبر خداست. می گویند: مگر چه مشکلی پیش می آمد؟ مشکل این بود که اگر می خواستند به هر صورتی به حکومت برسند، آن وقت باید کلی خون مظلوم ریخته می شد. درگیری که در شهر پیش می آمد

بسیاری از افراد مظلوم را به کشتن می داد. علاوه بر این یارانشان را هم باید به این خاطر در معرض هلاکت قرار می دادند. از همه مهمتر فرزندانشان را. به چه قیمتی حضرت به حکومت برسند؟ به قیمت اینکه خون مظلوم ریخته بشود؟ هرگز حضرت این کار را نمی کند. اگر این کار را می کردند، دیگر امروز من و شما نمی توانستیم در آینه مظلومیت امیرالمؤمنین علیه السلام حقانیت حضرت را اثبات کنیم. نکته خیلی مهمی است. در آینه مظلومیت امیرالمؤمنین علیه السلام امروز حقانیت حضرت اثبات می شود. ما می گوئیم علی بن ابیطالب علیه السلام کسی است که با آنکه حق با او بود ولی در برابر این غصب و ظلم و ستم پیشگی صبر کرد تا بتواند چهره واقعی اسلام را نشان دهد. چهره واقعی اسلام این نیست که به هر قیمتی انسان کسب قدرت کند. این شایسته ابناء سقیفه است. این شایسته سلف داعش است. اهل بیت علیهم السلام اینگونه نبوده اند.

حضرت امیر علیه السلام در خطبه ۵ نهج البلاغه عبارات بسیار عجیبی را می فرماید: «**فَإِنْ أَقْلَ يَقُولُوا حَرَصَ عَلَى الْمَلِكِ**»: اگر من حرف بزنم، می گویند حریص بر پادشاهی و ملک و سلطنت شده. «**وَإِنْ أَسْكُتُ يَقُولُوا جَزَعٌ مِنَ الْمَوْتِ**»: اگر حرف نزنم، سکوت کنم، می گویند از مرگ می ترسد، شجاعتش را از دست داده. «**هَيْهَاتَ بَعْدَ اللَّيْتِ وَاللَّيْتِ**»: هرگز اینگونه نیست. آیا بعد از آن همه شجاعت ها و دلاوری ها و رزم آوری ها مرا متهم به ترس و سلب شجاعت می کنید؟

ببینید دقیقا همین قضاوتی که امروز هم راجع به حضرت امیر علیه السلام ممکن است پیش بیاید. یعنی کسانی که بیمار دلند، می گویند: اگر علی بن ابیطالب علیه السلام شجاعت داشت که باید اقدام می کرد. حضرت می فرماید: «**إِنْ أَسْكُتُ يَقُولُوا جَزَعٌ مِنَ الْمَوْتِ**» دقیقا همین جمله امروز وهابی ها. اگر حضرت امیر علیه السلام سخن بگویند چه؟ «**حَرَصَ عَلَى الْمَلِكِ**»: حریص بر سلطنت شده.

بنابراین حضرت امیر علیه السلام بهترین گزینه را انتخاب کردند. گزینه ای که امروز من و شما وقتی به آن توجه می کنیم، به خوبی می بینیم آن حضرت برای آن که اسلام حفظ بشود، برای آن که خون بی گناه ریخته نشود، برای آنکه نسل امامت باقی بماند، برای آن که اصلا حکومتشان به طریق صحیحی بتواند مستقر شود، اقدام نکردند.

فلذا باز هم متذکر می شویم که اگر اقدام می کردند، اصحابشان را از دست می دادند، فرزندانشان را از دست می دادند، قضاوت تاریخ راجع به حضرت این بود که او هم طالب قدرت بود و اقدام کرد، اگر به حکومت می رسیدند، می خواستند با دست بسته کاری بکنند؟ بدون یار و یاور؟ نمی توانستند کاری بکنند. بنابراین حضرت سکوت کردند و این اتهاماتی که آن روز هم به حضرت وارد بود را به جان خریدند. در عین حال حق را روشن کردند. امروز ما به خوبی می توانیم قضاوت کنیم و نشان دهیم که شجاعت به این نیست که دست به شمشیر ببریم و در واقع معنی شجاعت همان تدبیر و دوراندیشی است که در رفتار امیرالمؤمنین علیه السلام در این برهه از تاریخ به خوبی هویدا است.

در بخش چهارم که بخش پایانی این پاسخ می باشد، به نکته مهمی اشاره می کنیم و به پاسخ پرسشی می رسیم که چرا حضرت زهرا علیها السلام پشت در رفتند؟ تا کنون ما گفته ایم که چرا حضرت امیر علیه السلام اقدام نظامی نکردند و توضیح دادیم که این کار تدبیری بسیار خردمندانه و اندیشمندانه به دنبال داشت و صبر و شجاعت آن حضرت به نفع آینده مسلمانها و جامعه اسلام و دین اسلام بود.

در این بخش می خواهیم به حکمت پشت در رفتن حضرت صدیقه علیها السلام اشاره کنیم که با همان موضوعات قبلی پیوند دارد. این پاسخ چهارمی است که عرض می کنیم. چرا حضرت صدیقه علیها السلام پشت در رفتند؟ چرا حضرت امیر علیه السلام پشت در نرفتند و اقدام نظامی هم نکردند؟ به دلیل اینکه باطل را رسوا کنند. چگونه؟ هیچکس تردید ندارد که حضرت امیر علیه السلام در روزهای اول با خلفا بیعت نکردند. در بخش های قبلی گفته ایم، حتی صحیح بخاری نوشته است که: **و لم یکن یبایع علی تلک الأشهر**. علی علیه السلام در آن مدت با ابوبکر بیعت نکرد. (در آن ۶ ماه). پس امیرالمؤمنین علیه السلام یک مدت طولانی، بنابر نقل آقای بخاری بیعت نکرده است. این مسلم و قطعی است و در آن هیچ تردیدی نیست. از طرفی هیأت حاکمه و گروه غصب می داند که تا بیعت علی بن ابیطالب علیه السلام را نگیرد، پایه های حکومتش به آن استقرار و استحکامی که باید نمی رسد. همچنان در مدینه که مرکز حکومت است، پیچیده است که علی علیه السلام بیعت نکرده است. علی بن ابیطالب علیه السلام هم شخصیت کمی نیست. داماد پیغمبر صلی الله علیه و آله است، برادر پیغمبر صلی الله علیه و آله است، پسرعموی پیغمبر صلی الله علیه و آله است و اگر او مخالفت کند، مشروعیت و تمام وجهت حکومت زیر سؤال خواهد بود. بنابراین هیأت حاکمه به شدت دنبال این است که به هر شکلی شده، از امیرالمؤمنین علیه السلام بیعت بگیرد. امیرالمؤمنین علیه السلام چرا بیعت نمی کردند؟ برای اینکه معلوم شود اینها باطل اند. حضرت به حکومت این غاصبین راضی نبودند و خلافت را حق خودشان می شمردند و بیان می کردند. بنابراین معنا نداشت بیعت کنند.

لذا آنها شروع کردند به فکری شیطانی و نقشه ای پر فریب. بر اساس این نقشه گفتند که: ما از پیغمبر ﷺ در روزهای آخر عمرش شنیدیم که فرمود: «**لا تجتمع النبوه و الخلافه فی اهل بیت واحد**» (مضمون این عبارت در کتب فراوانی آمده است). نبوت و خلافت در یک خانواده جمع نمی شود. من از بنی هاشم بودم، نبی بودم و دیگر خلافت در بنی هاشم نخواهد بود.

شروع کردند به منتشر کردن این روایت ساختگی در جامعه مدینه. چه کسی این سخن را گفته؟ پیغمبر ﷺ چه کسی این سخن را شنیده؟ ما اصحاب پیغمبر ﷺ چه زمانی؟ در روزهای آخر عمر پیغمبر ﷺ.

خب این روایت را ناسخ غدیر تلقی کردند. گفتند بله، پیغمبر ﷺ در غدیر علی را معرفتی کرد، ولی در روزهای آخر عمرش، با این روایتی که فرمود، غدیر را نسخ کرد. این شد ناسخ، غدیر شد منسوخ. این دروغ بین مردم منتشر شد. بر این اساس اکنون دیگر امیرالمؤمنین ﷺ، اگر بیعت نمی کند، مردم! بدانید بخاطر حب ریاستش است. دیگر بخاطر پیغمبر ﷺ و جانشینی رسول خدا نیست. اگر برای خدا بود، باید تن می داد به خلافت ما. اصلا علی را دیگر خلیفه پیغمبر پیغمبر ﷺ نیست. اگر می بینید با ما بیعت نمی کند، چون دنبال ریاست طلبی خودش است. می خواهد با کلام پیغمبر پیغمبر ﷺ هم مخالفت کند. بسیار خوب خیلی نقشه عوام فریبانه خوبی بود. خیلی از حقایق را می شد زیر نقاب این خدعه مخفی کرد. ولی از آنجایی که «**وَلِلَّهِ الْحُجَّةُ الْبَالِغَةُ**» حجت بالغه همیشه از آن خداست و خدا شکست ناپذیر است. «**إِنَّ الْعِزَّةَ لِلَّهِ وَ لِرَسُولِهِ وَ لِلْمُؤْمِنِينَ**» هیچکس نمی تواند خدا را فریب بدهد. «**وَ مَكْرُوا وَ مَكْرَاللَّهِ وَ اللّهُ خَيْرُ الْمَاكِرِينَ**» خدا نقشه ای فراتر و بالاتر از نقشه آنها طراحی کرد. آن نقشه چه بود؟ حضور صدیقه طاهره ﷺ، گوهر دردانه خدا پشت در خانه وحی ...

وقتی گروه غضب و مهاجمین آمدند که از علی بن ابیطالب بیعت بگیرند، یکدفعه مواجه شدند با دختر پیغمبر ﷺ. اصلا فکر نمی کردند که روزی و روزگاری اینها بخواهند مقابله کنند، مواجه و رودر رو شوند با حضرت صدیقه طاهره ﷺ، پرده عصمت و عفت الهی.

خب «آمده اید چه کار کنید؟» آمده ایم بیعت بگیریم. «از چه کسی؟» از علی بن ابیطالب ﷺ. «علی بن ابیطالب بیعت نمی کند. برگردید». «به خدا قسم خانه را با اهلسش به آتش می کشیم.» این جمله ای که خلیفه دوم گفت، همان جایی بود که به خوبی برای همیشه، در کمال روشنی و وضوح، بطلان خودش را امضاء کرد و دیگر هیچکس تا دامنه تاریخ و تا دنیا دنیااست، تردیدی در حقانیت امیرالمؤمنین ﷺ و بطلان جریان غضب و سقیفه نخواهد کرد. چرا؟ چون اگر تا قبل از این مدعی بودند که علی بن ابیطالب ﷺ حب ریاست دارد و حدیث ناسخ را نادیده می گیرد و بخاطر حب ریاست بیعت نمی کند، حالا دیگر مواجه شده اند با حضرت زهرا ﷺ ... حضرت زهرا ﷺ کسی نیست که بتوان به راحتی از او گذشت. عصمت او مورد تأیید همه است. «**أَمَّا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ**» را مردم مدینه شش ماه دیده اند که پیغمبر ﷺ بر در این خانه خوانده است. حضرت زهرا ﷺ کسی است که «**إِنَّ اللَّهَ يَعْضِبُ لِعُضْبِ فَاطِمَةَ وَ يَرْضَى لِرِضَاهَا**»

می گوید علی بن ابیطالب ﷺ حب ریاست دارد، ولی فاطمه زهرا ﷺ مگر شخص عادی است که بتوان او را متهم کرد؟ بتوان به او برچسب زد؟ فکر همه چیز را کرده بودند. ولی فکر این را نکرده بودند که روزی با حضرت زهرا ﷺ مواجه شوند. بخواهند با عصمت الله الکبری دهن به دهن بشوند. اصلا فکر این را نکرده بودند. وقتی مواجه شدند، همه معادلات و بافته هایشان بر ملا شد. دیگر امروز ما تردیدی نداریم که آن کسی که حاضر می شود برای تثبیت حکومت و قدرت خودش، دختر رسول خدا ﷺ را تهدید به آتش زدن کند، هرگز از مشروعیت و حقانیت بهره ای ندارد. دیگر اصلا تردید نداریم ... می خواستند با نقشه ای حق را مخفی کنند، باطل خودشان را پشت نقاب این خدعه ها بیوشانند ولی خدا برگ برنده خود، یعنی حضرت زهرا ﷺ را رو کرد. حضرت امیرالمؤمنین ﷺ پشت در نیامد، چون ایشان دیگر نمی توانستند نقش ایفا کنند. خدا حضرت زهرا ﷺ را پشت در فرستاد و با حضرت زهرا ﷺ حق تمام شد. «**لِلَّهِ الْحُجَّةُ الْبَالِغَةُ**» ایشان دیگر کسی نیست که بشود با او شوخی کرد. اگر او غضب کند، غضبش غضب خداست. اگر او راضی شود، رضایت او رضایت خداست.

حضرت آیت الله وحید (حفظه الله) می فرمایند: «فاطمه زهرا علیها السلام کاری کرد که به کار او، آدم تا خاتم زنده شد. کاری کرد که به کار او تمام نوامیس خدا احیا شد.» آن کار، چه کاری است؟ همین! همین که پشت در آمدند. اگر حضرت زهرا علیها السلام پشت در نمی آمدند، اگر تقابل حق با باطل رخ نمی داد، می رفت که برای همیشه حق مخفی بماند و باطل با چهره حق بیاید و خودنمایی بکند. نویسنده ای است سودانی و کتابی دارد به نام «بنور فاطمه اهتدیت»: با نور فاطمه علیها السلام هدایت شدم. این شخص از اهل سنت بوده، شیعه شده و این کتاب را نوشته است. در این کتاب جمله جالبی دارد. می گوید: وقتی تاریخ را نگاه کردم، دیدم تمام حق در خانه علی علیه السلام پشت در ایستاده. فهمیدم آن کسی که آن سوی در، در کوچه در مقابل او ایستاده، تمام باطل است. اگر فاطمه زهرا علیها السلام تمام حق است که هیچ مسلمانی، هیچ شیعه و سنی در این تردید ندارد، پس آن کسی که در مقابل او ایستاده و او را تهدید به مرگ و احراق و آتش سوزی می کند، او تمام باطل است.

با این توضیحاتی که داده شد، می گوییم: بهترین راه همین بود که حضرت زهرا علیها السلام پشت در بیایند و بهترین راه این بود که امیرالمؤمنین علیه السلام با توجه به کمی یار اقدام نظامی نکنند و حالا وجه عهدی که پیغمبر صلی الله علیه و آله از امیرالمؤمنین علیه السلام گرفت، روشن شد و معلوم شد که معنای شجاعت چیست و این که امیرالمؤمنین علیه السلام می فرمایند: دیدم صبر خردمندانه تر است، به چه دلیل فرموده اند.

«والسلام علی من تبع الهدی»